



روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسئول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرژانتین،خیابان الوند، کوچه آرشیا، پلاک ۶
تلفن: ۸۸۶۵۴۳۹۰ و ۸۸۸۰۷۱۹ نمابر: ۸۸۸۰۷۱۹ تلفن آگهی‌ها: ۸۸۱۹۲۸۷۷
امور مشترکین: تلفن: ۸۸۸۱۴۲۳-۲۲-۲۳
توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵-۶۶۲۷۲۱۳۰
چاپ: گل‌ریز تلفن: ۶۶۷۹۵۴۲۲
www.sharhdaily.ir

تهران: آذان ظهر ۱۲:۱۹ آذان مغرب ۱۸:۰۰ آذان صبح فردا ۵:۳۱ طلوع آفتاب ۶:۵۶

دوشنبه ۲۱ بهمن ۱۳۹۲ ۱۰ ربیع‌الثانی ۱۴۳۵ ۱۰ فوریه ۲۰۱۴ سال یازدهم شماره ۱۹۵۰ صفحه ۱۶

روزنامه شرق

برداشت آخر

وقتی «یوز» روی پیراهن قربانی می‌شود



سعید برآبادی

● هنوز جوهر امضای رییس فیفا بر طـرح ایران خشک نشده که هجوم انتقادهـا، طعنـهـها و «له و علیه» این و آن آغاز شدهـ. پنـجـهـا تلاش طراحان ایده ثبت نقش یوز بر پیراهن تیمیـله حالا بیش از آنکه مدافع داشته باشد، منتقد دارد. یکی به نقش یوز بر لباس ایراد می گیرد، دیگری با ریشخندن از قیافه این گربه بیچاره بر پیراهن عرق کرده بازیکنان انتقاد می کند و دیگر سعی می کند مالکیت معنوی ایده این کار را به نام خودش سند بزند.

هفته پیش عادل فردوسی‌پور اولین جرقه‌های این جنگ را روشن کرد و این فرصت را در اختیار «محمدعلی اینانلو» قرار داد تا او در روزهایی که با اتهام شکار روبه‌رو بود به‌عنوان کارشناس محیط‌زیست در برنامه سخن بگوید. حالا ابعاد این جنگ روبه‌رور وسیع‌تر می‌شود و در حالی که لباس تیمی‌له فوتبال ایران با طرح یوز به‌عنوان لباس برگزیده جام‌جهانی انتخاب شده، نیش و کنایه‌ها هنوز داغ‌داغ هستند. مردم در این میان اما حتی خبر ندارند که ایده اولیه درج لوگوس یوزبلیز روی لباس تیمی‌له، تیرماه امسال اول از همه توسط آرش نورآقایی مطرح شد: «اما از یوز به عنوان نماد طبیعت در معرض خطر ایران تنها در آورده جام‌جهانی استفاده کردیم و باید از این فرصت بیشترین بهره‌برداری صورت بگیرد چراکه



بدون دلاری هزینه، توانستیم قانون فیفا را بشکنیم اما به جای پرداختن به این موضوع در برنامه ۹۰ تنها به طرح روی لباس ایراد وارد شد.» این سخنان آرش نورآقایی است که محمد درویش هم در گفت‌وگو با «شرق» از زاویه‌ای دیگر به آن اشاره می‌کند: «برنامه ۹۰ هیچ‌گونه هماهنگی با سازمان محیط‌زیست یا فعالان این پروژه نکرده بود در حالی که آقای فردوسی‌پور از چندماه پیش در جریان این طرح قرار داشتند و با بهانه‌های مختلف مطرح‌کردن آن را در برنامه خودشان به تعویق می‌انداختند.» مرد خاموش این معرکه اما خود آرش نورآقایی است که از طبیعت‌گردانان و کارشناسان گردشگری کشور محسوب می‌شود و وقتی که حاضر می‌شود با «شرق» درباره ماجراهای اخیر حرف بزند، به بخش‌های دیده‌نشده این جنگ می‌پردازد: «باید دقت کنیم این اولین‌بار است در تاریخ که فیفا به یک کشور اجازه داده نقش یک گونه در حال انقراض را روی پیراهن‌های تیم فوتبالشان تصویر کنند. اهمیت این اتفاق به حدی زیاد است که حتی می‌توان تاریخ بیمه در ایران را به قبل و بعد از این ماجرا تقسیم‌بندی کرد چراکه هم‌زمان با اجرای این پروژه، یوزبلیز ایرانی بیمه شد و به مدد همین ماجرا، محیط‌بانان نیز بیمه شدند»

جنگی که بر سر صاحب طرح یوزبلیز در گرفته بود حالا به «پیف‌پیف» کردن از آن بدل شده است. این نکته هم تازه نیست چراکه حتی خود آرش نورآقایی و محمد درویش هم در گفت‌وگو با «شرق» از طرح نهایی چاپ‌شده روی لباس تیمی‌له راضی نیستند. حالا اما ماجرای ثبت یوز بر پیراهن تیمی‌له با داستان اینانلو همراه شده است. مدافعان اینانلو دست به مسخره کردن طرح یوز می‌زنند و مخالفانش، طرفداران دواتشه طرح جدید لباس تیمی‌له شده‌اند. سوال اما اینجاست که سود رسانه ملی از سندهزن یک طرح محیط‌زیستی به نام فرد دیگری چیست؟ درویش به این سوال اینطور پاسخ می‌دهد: «بمنظرم مهم‌ترین نتیجه برنامه دوشنبه شب ۹۰، خدش‌های بود که به شخصیت خود آقای اینانلو وارد شد. به‌نظرم رسانه‌ای که مجری‌های خودش را در طول این سال‌ها نابود کرده، نمی‌تواند با این روش‌ها در مثبت نشان‌دادن چهره یکی از کارشناس-مجری‌هایش نقش مثبتی بازی کند؛ نکته عجیب در این میان اما بی‌اعتناشدن طراحان این طرح به سرنوشت آن است؛ گویی هیچ کدام فکر نمی‌کردند این ایده بکر هم‌زمان با موفقیتش این همه صاحب و منتقد پیدا کند.

شرق

کافه نظر

حسی که دیگر تکرار نشد

شرق، عسل عباسیان: انقلاب اسلامی از آغاز تا پایان، برای همه کسانی که آن روزها را درک کردند، حتما با خاطرات و هیجاناتی توأم بود. سراغ چندنفر از کسانی که در آن روزها درگیر اتفاقات بودند رقتیم تا از حال و هوای آن دوران و تصاویر ثبت‌شده در ذهنشان بگویند و اینکه آیا این حس و حال در واقعای دیگر برایشان تکرار شد یا نه؟ حسی که انگار از نظر آنان تکرار‌نشدنی است.



نورالدین زرین‌کلک ◀ تصویرگر

آن روزها روزهای مستی بود؛ مستی و مدهوشی و پرواز خرد و غلیان احساسات. کارمند کانون پرورش کودکان و نوجوانان بودم و دلم خوش بود چون تازه از جنگ ارتش خلاص شده بودم (قبلا تا درجه سرگردی، دکتر داروساز بهداری ارتش بودم و کارم کارهایی بود که هر آدم عقب‌افتاده‌ای هم می‌توانست بکند) اما حالا فیلم می‌ساختم و کتاب می‌نوشتم و نقاشی می‌کشیدم و همه اینها چاپ می‌شد و بچه‌های کتابخانه‌ها می‌دیدند و حال می‌کردند. گاهی هم کتاب‌ها و فیلم‌های انیمیشنم – مثل مال بقیه – به اکناف دنیا می‌رفتند و برابرم جایزه می‌آوردند. باد انقلاب که وزید کارها تعطیل شد، همه تعطیلی را دوست دارند از بچه مهدکودکی بگیر تا مردان و زنان بزرگ و فرزانه‌ای که دور من بودند... ماه‌های آخر، رییس کانون، جلسات دیدار هفتگی برای مدیران گذاشت تا قلب‌های ورم کرده در حسرت انقلاب مدیران دگراندیش و روشنفکرش (و شاید خودش) را به هم نزدیک کند. دور میز کنفرانس می‌نشستیم و «کیس استادی» می‌کردیم؛ ماگریزیم مقدم تعریف می‌کرد توی محله‌شان بچه‌ها مدرسه را گذاشته‌اند روی سرشان که؛ حسینی تعطیلش کن... حسینی تعطیلش کن... عاقبت حسینی ناچار شده تعطیلش کند... (این داستان ادامه دارد و به جاهای سینمایی هم می‌رسد که در داستان کوتاهی نوشته‌ام اما هنوز چاپ نشده است)



فریدون صدیقی ◀ روزنامه‌نگار

در ایام پرتلاطم انقلاب، من در روزنامه کیهان بودم، چندین‌بار برای تهیه گزارش از تظاهرات‌ها و حال‌وهوای مردم با ماشین روزنامه بیرون رفتم. خاطرم هست آن زمان ماشین کیهان که اتفاقا جیب هم بود، وقتی به میان جماعت می‌فت برایش راه باز می‌کردند که به‌موقع به محل حادثه برسد. شخصا شاهد و درگیر دو رویداد بزرگ در جریان انقلاب بودم که هر یک نقطه عطف به‌شمار می‌آمدند. یکی حادثه میدان ژاله (میدان شهدا) بود که به محض تیراندازی مأموران به مردم، روزنامه در جریان این اتفاق قرار گرفت و من به‌همراه عکاس، سراسیمه خودم را به محل رساندم. وقتی به میدان رسیدیم، میدان بسته شده بود اما پیرامونش، پر بود از مجروحانی که مردم در حال انتقالشان به درمانگاه‌ها و مکان‌های امن پیرامونی بودند. من و عکاس در حال تعقیب سوزه، دنبال برخی از این افراد می‌دویدیم. در پیگیری و تعقیب فراروگریز مجروحان و متصدنان صحنه‌های عجیبی دیدیم. مردم به خانه‌ها پناه می‌پرند. فریاد الله‌اکبر همه‌جا را پر کرده بود. گزارش‌م را گرفتم و بلافاصله به روزنامه برگشتم. تا پیش از آن روز هرگز شاهد صحنه خون و خونریزی نبودم. کشته و مجروح ندیده بودم. روز ۱۷ شهریور، فضا به‌قدری ملتهب بود که وقتی داشتیم اتفاقات را برای همکاران در روزنامه تعریف می‌کردم خودم از حال رفتم. حادثه دومی که من درگیرش شدم، مربوط به روز آمدن امام است. در آن روز جزو خبرنگارانی بودم که به‌همراه «حسین پرتوی» عکاس کیهان به سالن انتظار فرودگاه رفتیم تا شاهد لحظه آمدن امام باشیم. اهالی گروه‌ها و احزاب و تشکل‌ها همه ایستاده بودند به صف و یکسری پلاکارد به دستشان بود. در طبقه بالا گروه سرودی ایستاده بود که سرود «خمینی‌ای امام» را می‌خواند. امام آمد و تصور این بود که از جلو این گروه‌هایی که دورتالور حلقه‌وار ایستاده‌اند، رد می‌شوند اما با ورود ایشان به سالن، چنان جمعیتی دورشان حلقه شد که آن دیدار شکل نگرفت. امام از فرودگاه به سمت بهشت‌زهر(اس) رفت و من همانجا از تلفنی که در فرودگاه برای خبرنگاران تعبیه شده بود، گزارش آمدن امام را برای همکارانم در روزنامه خواندم. روزنامه هم، چنین تیت‌ر زد: «امام آمد، امام آمد و همراه با جمعیت ملتهب به بهشت‌زهر(اس) رفت و بعد هم آن سخنرانی معروف را ایراد کرد که گزارش‌م را همکارم آقای قربانی نوشتند. آن روز «کیهان» بالاترین تیراز تاریخ مطبوعات ایران را داشت، تیراژ یک‌میلیون‌نسخه. آن‌حال‌وهوا دیگر تکرار نشد چون آن روزها، روزهای خاصی بودند و حال‌وهوایشان قابل تکرار نبود.



کامران عدل ◀ عکاس

روزی که شاه رفت و مردم در خیابان بودند، می‌دیدم که در خیابان، چراغ یکسری ماشین‌ها روشن بود و یکسری خاموش. یکسری حرف می‌زدند و یکسری ساکت بودند. خیلی‌ها تمایل به ابراز نظرشان نداشتند. این وسط، من با تجربه‌ای که در زندگی حرفه‌ای‌ام داشتم تعجب می‌کردم از این برخورد‌ها: خیلی از درگیری‌ها عکاسی نمی‌کرد اما همه را تماشا می‌کردم تا ببینم که چه اتفاقی جاری است و تصویری که خیلی در ذهنم زنده است، تصویر برخوردی است که بعد از تظاهرات بغض‌خیز انتخاب از میدان بهارستان شروع شد و رسید به دانشگاه تهران و جمعیت متفرق شد. وقتی این صحنه‌ها را می‌دیدم، با خودم تصور می‌کردم که سرانجامش چه خواهد شد؟ یک تردید و ترسی با من همراه بود؛ حسی که دیگر تکرار نشد.



فاطمه راکعی ◀ شاعر

روشن‌ترین خاطرام از روزهای انقلاب مربوط به روز ورود حضرت امام است. من به‌همراه پدر و مادرم به خیابان آزادی رفته بودیم و از یک ساختمان نیمه‌ساز بالا رفتم تا بتوانم از آن ارتفاع تصویر لحظه ورود حضرت امام را با فاصله کیلومتری تماشا کنم. آن روزها من دانشجوی دوره فوق‌لیسانس و به‌عنوان یکی از مردم شاهد لحظه ورود امام بودم. مسلمان حس آن روزها هرگز تکرار نشد. در سال‌های بعد هربار که امام را می‌دیدم، همان حس و حال عجیب دوباره به سراغم می‌آمد. هنوز هم گاهی از یادآوری آن خاطرات متقلب و اشک از چشم‌م جاری می‌شود.



محمدمهدی فرقانی ◀ روزنامه‌نگار

روزهای انقلاب، در کیهان مشغول به کار بودم. روزنامه برای مراسم ورود امام برنامه‌ریزی داشت و چند تیم خبری را از فرودگاه تا بهشت‌زهر(اس) مستقر کرده بود. تیمی در فرودگاه دو، سه تیم در طول مسیر و همین‌طور تیمی که من بودم و مرحوم «گروس بابایی» به اضافه دو عکاس و ارتده از صبح اول وقت ۱۲ بهمن در بهشت‌زهر(اس) مستقر بودیم. در طول مسیر که می‌رفتم مردم با پای پیاده فوج‌فوج به طرف بهشت‌زهر(اس) می‌فتند. همه جاده پر از جمعیت بود. ساعت ۱۰ صبح بهشت‌زهر(اس) و محوطه اطرافش آنچنان شلوغ شد که جای سوزن‌انداختن نبود. جمعیت منتظر اتومبیل امام بود. این انتظار تا حوالی ظهر طول کشید، به‌خصوص در قطعه ۱۷ که پیش‌بینی شده بود محل استقرار امام است. این قطعه، محل دفن شهدای انقلاب بود و برای ایراد سخنرانی امام تربیونی تهیه شده بود و بخش اعظم جمعیت اطراف این قطعه بودند و تا هزاران متر اطراف هم جمعیت پراکنده بود و جای حرکت نبود اما اینکه حوالی ظهر خودرو بلژیکی که حاج احمدآقا عقب آن و جلو آن سوار بودند به بهشت‌زهر(اس) رسید. آن لحظات هجوم جمعیت چنان شد که دیگر برای این خودرو امکان حرکت نبود. شاید یک ساعت طول کشید تا این خودرو بتواند ۵۰- ۴۰ متر جلو برود، وقتی دیدند دیگر امکان حرکت نیست، هلیکوپتر هواپیروار امام را سوار کرد تا در قطعه ۱۷ پیاده کند. وقتی هلیکوپتر می‌خواست بلند شود، جمعیت چنان متلاطم و هیجان‌زده بود که عده‌ای از هلیکوپتر آویزان شدند وقتی هلیکوپتر فاصله گرفت جمعیت مراقب بود تا این افرادی که آویزان شده بودند، وقتی جانشان آسیب نبینند. پس از آن، جمعیت دعوت به سکوت شد و امام سخنرانی خود را ایراد کردند. شایعت آن سخنرانی این بود که: «من به پشتیبانی ملت، دولت تشکیل می‌دهم و من توی دهن این دولت می‌زنم، در فوج جمعیت امکان هیچ کاری نبود و من گزارش‌م را از فاصله‌ی دورتر نوشتم. صدای امام از بلندگو پخش می‌شد و من باید هم‌زمان سخنرانی را می‌نوشتم چون اگر ضبط می‌کردم دیگر فرصتی برای پیاده کردن نوار نبود. یادم هست چند دسته کاغذ برده بودم و چند خودکار. یادداشت‌کردن در بین آن حجم از جمعیت و به‌طور ایستاده واقعا سخت بود. من فقط فوری شماره صفحه می‌زدم و سریع‌ا در هر صفحه چند سطر یادداشت می‌کردم و مردمی که کنار من بودند وقتی صفحه پر می‌شد، دفتر را ورق می‌زدند تا من چنان‌مهم چون حتی فرصت ورق‌زدن هم نبود. نهایتاً من متن کامل را یادداشت کردم و بلافاصله در یکی از باجه‌های تلفن بهشت‌زهر(اس) گزارش‌م را تلفنی خواندم و کسانی که در تحریریه بودند آن را نوشتند. آن روز چپ اول «کیهان» پیش‌الظهر منتشر شد. از لحظه بازگشت امام و چاپ دوم هم حوالی ظهر با گزارش‌م از استقبال مردمی انتشار یافت و البته چاپ سوم حدود ساعت سه‌بعدالظهر با گزارش‌م از سخنرانی امام. وقتی مراسم تمام شد و خواستیم به روزنامه برگردیم، مسیر انقدر شلوغ بود که ماشین ما متر به‌متر حرکت می‌کرد. البته برای ماشین کیهان راه را باز می‌کردند. وقتی رسیدیم، غروب بود و در همان بدو ورود همکارانم، چاپ سوم روزنامه را به دستم دادند و خستگی آن روز از تنم بیرون رفت. خاطرات آن روزها، خاطراتی فراموش‌نشدنی و تکرار‌نشدنی هستند که هنوز همچنان بعد از ۳۵ سال آنها را با خودمان داریم.



نازنین جمشیدی
nana.jamshidi@gmail.com



مرگ مؤلف

برای دومین سالروز درگذشت دکتر پرویز رجبی

دانشمند خستگی‌ناپذیر



دکتر ابوطالب میرعبدینی
استاد ادبیات فارسی

بیشتری به زندگی‌اش می‌بخشید البته من بعد از مدتی که در نمایشاور مشغول بودم، برای انجام تحقیقات علمی به چین رفتم و در ایران نبودم بعد که برگشتم، خبردار شدم از تدریس در دانشگاه محروم شده، ولی هنوز آتش‌پاره‌ای بود و از کار و تلاش دست نمی‌کشید. شاهر کار پرویز، کتاب «هزاره‌های گمشده» است، اگرچه کتاب‌های پرمتحتوی زیادی را مثل کریم‌خان‌زند و زماشه، او، معماری ایران در عصر پهلوی، جشن‌های ایرانی، تاریخ خن میخی و... نوشته و کتاب‌های مهمی را مثل کویرهای ایران، مار کوپولو در ایران، ماه عمل ایرانی و... ترجمه کرده، اما برای «هزاره‌های گمشده» عمر و زندگی‌اش را گذاشته است. در این کتاب لوح تاریخ‌نگری پرویز را می‌توان دید و عظمت کار او را درک کرد که واقعا به‌دنبال گمشده‌ها گشته و سعی کرده این گمشده‌ها را پیدا و به مردم معرفی کند. این اثری بی‌نظیر در زمینه تاریخ است و مسایل مبهمی که وجود داشته را با تسلط بر تاریخ، فرهنگ و زبان‌های مختلفی، باز کرده و گره‌ها را گشوده که این کار جرات زیادی می‌خواهد حتی اگر برخی خرده بگیرند که به برخی از مسایل نپرداخته باشند ولی به هر ترتیب ابهامات زیادی را رفع و مسایل زیادی را طرح کرده است. او انسانی بود که مردم کشورش را دوست داشت و با عشق به مردم، این خدمات فرهنگی را انجام می‌داد، ولی بسلسل او را رنجاندند و آزار دادند. پرویز، مورخ و دانشمندی بود که نامش خواهد ماند. آخرین کتاب او «دیوارنوشته‌ها» گزیده اشعارش بود که با انتخاب دوست مشترکمان محمد صادقی در آخرین سال‌های زندگی‌اش با دقت در جزئیات علمی و فنی، او را خجالت‌زده کرد. در واقع با دانش و علم خودش حرف می‌زد. گاهی هم ساواک مشکلاتی را برایش به‌وجود می‌آورد چون بسیار بی‌پاک و جسور بود. ازدواج با خاتم لیلی هوشمندافشار هم در زندگی پرویز خیلی مؤثر بود. چون همسرش در تمام این سال‌ها یار مهربان او بود و وجود این زن دانش‌پژوه در کنار او نظم



صدر و مجوز دو کتاب «بلا تکلیف»

ایسنا:حافظ موسوی گفت: پس از دیدار با سیدعباس صالحی، معاون فرهنگی وزیر ارشاد، مجوز نشر دو کتاب بالانگلیش: «گزیده شعر» و «امادیان سیاه» صادر شده است. او توضیح داد: «حدود سه‌سال بود که کتاب‌هایم مجوز نمی‌گرفت، این در حالی بود که اصلاحات مدنظر منیزی را انجام داده بودم، اما بعدها معلوم شد که من هم جزو افرادی بوده‌ام که نباید کتاب‌هایم منتشر می‌شده است.» موسوی در ادامه گفت: «در نهایت آقای صالحی درباره انتشارات آهنگ دیگر گفتند که در این مورد باید مراحل اداری طولانی‌تر و پیچیده‌تری طی شود».

از هر نظری ضرر

اعترا فات نردبان آتش‌نشانی در حضور شورای شهر

● **پوریا عالمی:** بعد از دیالوگ‌های باسزهای که مسوولان آتش‌نشانی، شهرداری و اعضای شورای شهر درباره آتش‌سوزی خیابان جمهوری به زبان آوردند و به‌صورت خلاصه همه گفتند: «من نبودم، دستم بود، تقصیر آستینیم». منظورم تقصیر نردبان بود.» مقرر حادثه نردبان شناخته شد و نردبان حاضر در ساحتـه که بالا نرفته بود، به‌خطر بدنام‌کردن مسوولان، استعفا داد و رفت. خلاصه دیگر کسی اصولا صدای آن جریان را درنیارند تا همین یکی، دوروز پیش در حضور احمد مسجدجامعی، رییس شورای شهر، یک نردبان ۵۵ متری را بالا و پایین کردند به همین مناسبت سعی کردیم در حضور رییس شورای شهر، از زیر زبان این نردبان همه چیز را بکشیم بیرون. اینهاش؛

- لطفا خودتان را معرفی کنید.
- من نردبانم، ۵۵ساله اسم ننه‌ایام «یویکو ماگیروس» است. متولد الملم. که بعد مهاجرت کردم به ایران.
- چرا مهاجرت کردی اینجا؟ چون اصولا همه مهاجرت می‌کنند از اینجا.

- دست خودم نبود. مجبور شدم. ننه‌ایام ما را فروختند به یک دلالی که یک آشنایی داشت توی شهرداری. بعد ما آمدیم شهرداری. روز اول یک‌کم با دکمه‌ام ور رفتمد، می‌مرا بردند بالا، هی آوردند پایین، بعد انتقال دادند به آتش‌نشانی. یک چند وقتی توی پارکینگ بودم تا اینکه فهمیدم شهرداری پولی را که به یویکو ماگیروس، ننه‌ایای مهربانم، داده بود، ندراخته و ۴۳۰میلیون تومان بهشان بدهکار است. اختلاف شهرد و یویکو ماگیروس باعث شد کسی به من رسیدگی نکند و من زخم‌بستر بگیرم.

- از روز حادثه تعریف کن.
- روز حادثه من حالم خوب نبود. کسی من را معاینه نکرده بود. یکهو دور من حلقه زدند و گفتند: نردبان بلند شو. نردبان بلند شو...
- شما چه گفتی؟

- من گفتم دوستان... مسوولان بلندپایه شهری... آیا شهرداری پول ننه‌ایام را داد؟ مسوولان گفتند تو که زخم بستر گرفتی و داری از دست می‌روی. چه فرقی می‌کند جواب این سوال چیست؟

- شما چه گفتی؟
- من گفتم آیا ندانستـه بـمیرم بهتر است یا دانسته؟
- طفره نروید. بروید سر اصل مطلب. چرا روز حادثه بلندنشدید؟
- عرض کردم من بیمار بودم. هزینه درمان نداشتم.

شهرداری پول یویکو ماگیروس را نمی‌داد.
- حقیقت رایگو ما می‌دانیم که چند به‌ظاهر روزنامه‌نگار که دشمن قسم‌خورده شهردار تهران هستند تو را گمراه کردند تا روز حادثه بالا نروی تا شهردار را بگویند

- تکذیب می‌کنم.
- «الان؟» چی کار می‌کنی؟
- تأیید می‌کنم. چند به‌ظاهر روزنامه‌نگار که دشمن قسم‌خورده شهردار بودند، آمدند و به من پول دادند و گفتند تو چرا برای دیگران نردبان موفقیت می‌شوی؟ و بعد به من گفتند اگر تو نردبان نجات مردم نشوی، نردبان موفقیت هیچ مسوولی هم نمی‌شوی و باعث نمی‌شوی آنها از تو بالا بروند.

- خطوری با لب پنجره همکاری کردی؟
- چی چی چیزه... من با لب پنجره همکاری کردم کف دست مردم را قلقلک بدهد یا خودش را لیز کند تا مردم آویزان در استقار مستحکم خود بر لب پنجره ناتوان بشوند، تا این هم بیفتد گردن مسوولان.
- برای روشن‌کردن آتش از چه کسانی دستور گرفتی و خطور آتش را روشن کردی و سریع به آتش‌نشانی برگشتی و خودت را به بیماری زدی؟
- ای برای جبران گذشته‌حاضری آینده را بسازای و چطور؟

- بله. من برای جبران گذشته حاضرم آینده را بسازم و اینطور که از ننه‌ایام بخوام به‌صورت مفتی خواهر برادرهام را بفرستند اینجا بعد هر کدام از ما پای هر ساختمانی به صورت باز و بالا رفته مستقر می‌شویم، تا در هنگام بروز ساحتـه قبل از آتش‌نشانی وارد عمل شویم. و همه ما نردبان‌ها قول می‌دهیم صدامیان درنایند و برای بالا رفتن مسوولان از پله‌هایمان، یعنی پله‌های ترقی تلاش کنیم. در اینجا جادارد اعضای شورای شهر نیز تشکر کنم که با اظهارنظرهای هوشمندانه خود حضور بهم هم رسانیدند. همچنین پیگیری‌های شدید و محکم اعضای شورای شهر از مسوولان شهرداری و اعضای شورای شهر استعفا و بعد خودم را استخفا و بعد خودم را انهدام کنم البته از آقای مسجدجامعی تشکر می‌کنم که سکوت پیشه کردند و با بازدید سرزده از من، من را بخود آوردند. آقای مسجدجامعی گفت من را جلو ایشان نشان کنند و من را بالا و پایین کنند. امتحانی که من را به خودم آورد و باعث شد بیایم این گفت‌وگوی صمیمانه را در صحت عقل و به تمام انجام دهم.
- آفرین... حالا کم‌کم کن من هم تا تو بروم بالا، بلکه مشاور شهرداری، رییس فرهنگسرای، روابط‌عمومی‌ای چیزی شدم.